خبرها

فیلم‌های نود ثانیه‌ای در انگلستان

پایگاه خبری فیلم کوتاه: جشنواره فیلم‌های کوتاه نود ثانیه‌ای DepicT تا چهارم سپتامبر آثار متقاضی از سراسر جهان را می‌پذیرد. این رویداد که توسط جشنواره بین‌المللی فیلم کوتاه بریستول حمایت می‌شود، علاوه بر معرفی برگزیدگان، آنها را در بریستول که از ۲۱ تا ۲۶ نوامبر در انگلستان برگزار می‌شود، نمایش می‌دهد. برای حضور در جشنواره DepicT دو شیوه پست اثر و آپلود کردن فیلم وجود دارد. متقاضیانی که قصد دارند فیلم‌شان را برای جشنواره پست کنند، باید فرم ثبت‌نام را هم تکمیل و ارسال کنند. فیلمسازانی که تمایل دارند اثر خود را به شکل آن‌لاین ارسال کنند، با مراجعه به وب‌سایت جشنواره به آدرس www.depict.org می‌توانند از جزئیات آگاه شوند. در دوره گذشته این رویداد پیتر جکسون فیلمساز برنده جایزه اسکار، تری گیلیام، دیمین اودانل کارگردان انگلیسی و جرمی هوو از مسئولان BBC Talent و ... جزء داوران جشنواره بوده‌اند. جشنواره DepicT در دو رشته انیمیشن و غیرانیمیشن دو جایزه دوهزار پوندی اهدا می‌کند و کاربران اینترنتی هم جایزه تماشاگران را به فیلم برگزیده خود اهدا می‌کنند.

حذف اسرائیل از جشنواره فرانسوی

پایگاه خبری فیلم کوتاه: جشنواره مستند لوساس فرانسه برنامه ویژه سینمای اسرائیل را به دلیل حمله دولت این کشور به لبنان لغو کرد. یک وب‌سایت خبری اسرائیلی از نامه برگزارکنندگان این جشنواره به فیلمسازان اسرائیلی و اعلام جایگزین کردن نمایش فیلم‌هایی از لبنان و فلسطین در جشنواره خبر داد. وب‌سایت net news y با اشاره به لغو حضور هنرمندان اسرائیلی در جشنواره‌های مختلف نوشت: هرچند هنوز از بایکوت فرهنگی اسرائیل به شکل عمومی حرفی به میان نیامده، اما شاید در آینده نزدیک هنر این کشور مجبور به مبارزه برای ادامه حیات خود شود. نامه‌ای که به امضای دبیر جشنواره مستند لوساس، دبیر هنری و مدیر برنامه‌ریزی این رویداد رسیده از تصمیم برای تغییر برنامه و عدم نمایش تعدادی از فیلم‌های اسرائیلی که در جدول نمایش آمده بود، خبر داده است. برگزارکنندگان جشنواره همچنین در انتقاد به سیاست‌های خشونت‌بار رژیم صهیونیستی برنامه‌ای برای نمایش فیلم‌های لبنانی و فلسطینی ترتیب می‌دهند تا مخالفت خود با جنگ را به نمایش بگذارند. به این ترتیب جشنواره لوساس از ۱۸ فیلم اعلام شده، هفت فیلم را کنار گذاشت. اما این تصمیم، باعث خشم فیلمسازان اسرائیلی شده و تعدادی از آنها که آثارشان در برنامه نمایش جشنواره باقی مانده بود، از حضور در جشنواره لوساس انصراف دادند. این سینماگران در عین حال از بایکوت شدن سینمای اسرائیل به دلیل سیاست‌های دولت‌شان ابراز ناخشنودی کرده‌اند. جشنواره بین‌المللی مستند لوساس از ۲۰ تا ۲۶ آگوست برگزار می‌شود.

مستندی درباره تونی کوشنر

پایگاه خبری فیلم کوتاه: زندگی و آثار تونی کوشنر (فیلمنامه‌نویس مونیخ، ساخته استیون اسپیلبرگ) نویسنده برنده جوایز پولیتزر و تونی دستمایه ساخت یک فیلم مستند قرار گرفته است. کوشنر که این جوایز را به خاطر نمایشنامه فرشته‌ها در آمریکا به دست آورده است، در این مستند در برابر دوربین فریدا لی ماک مستندساز برنده جایزه اسکار قرار گرفت. این مستند که کشتی گرفتن با فرشته‌ها: تونی کوشنر نمایشنامه‌نویس نام دارد، در اکتبر و نوامبر سال جاری در چند شهر آمریکا روی پرده می‌رود. کوشنر این تجربه را به شکل غیرقابل توصیفی خجالت‌آور خوانده و گفته که از دیدن خود روی پرده نفرت دارد. مستند یاد شده با ساخت نمایشنامه او با نام خانه‌نشین / کابل در سال ۲۰۰۱ آغاز می‌شود و تا فعالیت او برای جان کری در مبارزه انتخاباتی سال ۲۰۰۴ ادامه می‌یابد و زندگی هنری و خصوصی‌اش را به نمایش می‌گذارد. این نویسنده تحسین‌شده دلیل حضور در این مستند را علاقه به کارگردان و فیلم‌های او ذکر کرد و گفت: او مثل یک فرشته نگهبان است. فریدا لی ماک که به خاطر مستندی درباره مایا لی جایزه اسکار را به خود اختصاص داده است، در مستند جدیدش نویسنده و تهیه‌کننده هم بوده است.

چهره‌های مشهور در مستند ایدز

پایگاه خبری فیلم کوتاه: مستند یک گردش نزدیک‌تر که توسط ویل اسمیت و گلن کلوز دو بازیگر هالیوود روایت می‌شود، ۳۱ آگوست در شبکه PBS روی آنتن می‌رود. این جدیدترین مستند تولید شده در آمریکا درباره ایدز است که طی سه سال در چند کشور فیلمبرداری شده و دیدگاه‌های تعدادی از مشهورترین شخصیت‌های جهان درباره این بیماری را منعکس می‌کند. یک گردش نزدیک‌تر می‌کوشد واقعیت‌های ایدز را در سراسر جهان به تصویر بکشد و ارتباط آن با سلامتی، جایگاه اجتماعی و حقوق بشر را جست‌وجو کند. در این مستند با دالایی لاما رهبر در تبعید تبت، کوفی عنان دبیرکل سازمان ملل و بونو خواننده گروه U۲ مصاحبه شده است. این مستند تماشاگران را به آمریکا، اوکراین، اوگاندا، آفریقای جنوبی، هند و هائیتی می‌برد و داستان‌های شخصی زنان، مردان و کودکانی را که در معرض این بیماری قرار گرفته‌اند روایت می‌کند. ریچارد یانگ فیلمبرداری یک گردش نزدیک‌تر را انجام داده و اریک کلپتون، آنی لنوکس، برادران نویل و سید در ساخت موسیقی آن همکاری کرده‌اند.

مرگ‌های اینترنتی

ترجمه: وصال روحانی

اندرو ازموند: کیوشی کوروساوا از معدود فیلمسازان «زنده و اکشن» کنونی ژاپن است که در بیرون از مرزها هم شناخته شده است و البته او هیچ نسبتی به آکیرا کوروساوا فیلمساز مشهور و کلاسیک و «درگذشته» کشورش ندارد. کیوشی کوروساوا شهرت و اعتبارش را با ساخت فیلم‌هایی چون «درمان» (۱۹۹۷) و «جذابیت» (۱۹۹۹) به دست آورد و وجه مشترک آنها توجه وی و به واقع آن فیلم‌ها به مسئله قاتلان سریالی (زنجیره‌ای) و محیط زیست بود و مورد اول یعنی قتل‌های حساب‌شده تم حاکم بر فیلم نخست شمرده می‌شد. اما «نبض» که پنج سال پس از ساخته شدن در ژاپن تازه در بخشی از اروپا و آمریکا اکران عمومی شده، فیلمی ترسناک و مبتنی بر مسائل ماوراءالطبیعه و اثری است با مضمونی از این قرار و صحنه‌هایی را در آن می‌یابید که شما را به یاد فیلم‌های روانی «حلقه» و «آب تیره» می‌اندازد. ولی هرچه هست، بسیار خوب به تصویر کشیده شده‌اند و با استفاده از عوامل صداهای مخدوش و ترس‌آور و حرکات غیرطبیعی که کوروساوا و دستیارانش حتی به اشیا بخشیده‌اند، می‌تواند دلهره را از آغاز تا پایان بر تماشاگران خود استیلا بخشد. شاید گفته شود که فیلم قدری طولانی است. اما توانسته است بر روی ترس بشر از شبح و روح به خوبی سرمایه‌گذاری کند و مانور دهد. در نگاه نخست «نبض» به ما می‌گوید این اشباح از درون اینترنت بیرون می‌زنند و به جان مردم می‌افتند اما فیلم‌های دوگانه «حلقه» نیز همین را به گونه‌ای دیگر (بیرون آمدن شبح از درون صفحه تلویزیون) می‌گفتند و در هر دو مورد این قضایا فقط ظاهر و شکل بیرونی و صوری مسئله است و آنچه در اصل مورد اشاره و تاکید و مانور قرار می‌گیرد بیمار بودن برخی جوامع انسانی به لحاظ روحی و روانی است. در همین راستا است که یکی از کاراکترها به دیگری می‌گوید: «آنها که زنده‌اند، فرقی با مرده‌ها ندارند.»

کوروساوا کلاً بسیاری از مسائل را به شکلی آبستره ترسیم می‌کند و تلاش کرده که فیلمش با آثار روز سبک‌های تریلر و هارور در سینمای ژاپن فرق داشته باشد که در این ارتباط فیلم «هیکی کوموری» قابل اشاره است که در آن شاهد پدیده عزلت‌گرایی و کناره‌گیری تعدادی از مردم از جامعه و سایرین به مدت ماه‌ها و سال‌ها و بر اثر دلایلی ماوراءالطبیعه و ناشناخته و سبب‌ها و برهان‌هایی بودیم که نمی‌شد آنها را در قالب‌های منطقی جای داد و یک واقعه عقلایی شمرد. به‌رغم مرتبط بودن ظاهری شیطان‌ها و اشباح فیلم «نبض» با اینترنت نمی‌توان این را یک فیلم «مستقیماً مرتبط» با این پدیده بزرگ ارتباطی دانست. بر این اساس می‌توان فرض کرد که وقایع فیلم «نبض» می‌توانسته است پیرامون یک شبکه تلویزیونی روی دهد و این را مثلاً در فیلم «ویدئو دروم» کار سال ۱۹۸۲ دیوید کرانبرگ کانادایی هم دیده‌ایم. در فیلمی که خشونت بارز و مستقیم در آن کمیاب است، یک صحنه ناب و تکان‌دهنده دربردارنده خشونت نیز وجود دارد و آن صحنه مربوط به سقوط و مرگ یکی از کاراکترها می‌شود که کوروساوا آن را در یک «تیک» گرفته است. از آن شوکه‌کننده‌تر سیمای دختری است که این اتفاق را می‌بیند ولی حتی این دختر نیز به تصمیم کوروساوا به شکل یک آدم بدون چهره مقابل ما قرار داده شده است و باز عجیب‌تر و سردتر از آن تصویر بی‌رحمانه‌ای است که فیلمساز از شهر توکیو به دست می‌دهد. در چنین فضایی و در حالی که برخی بازی‌ها هم دلپذیر نیست، بیننده انصافاً نمی‌تواند چندان دل به حال کاراکترها بسوزاند و نگران آنها باشد. ولی احتمالاً کوروساوا این دفاعیه را از خود دارد که بازی‌ها باید هم به این گونه باشد تا نشان بدهد در دنیای کنونی همه‌چیز ماشینی و غیرعادی است. هرچه هست هالیوود از روی این فیلم ژاپنی یک فیلم ساخته که آن هم به تازگی اکران شده و اگر قیاسی بین دو فیلم صورت گیرد، مشخص می‌شود که تفاوت‌های فرهنگ دو کشور و نگاه مردم متفاوت به مقوله ترس‌های ناشناخته چیست و به چه میزان می‌رسد. هرچند کوروساوا همیشه می‌تواند ادعا کند که فیلمش در هر دو سوی آب‌ها آن‌قدر موفق بوده که در هالیوود دستور بازسازی آن صادر شده و این کار صورت گرفته است.

■ خلاصه داستان

در توکیو و در زمان حاضر قرار داریم. میچی زن جوانی است که در یک مغازه گل‌فروشی کار می‌کند. او به خانه دوستش تاگوچی که در تدارک ساخت یک سی‌دی موسیقی به خاطر اوست، سر می‌زند. این دیدار سرمی گیرد و میچی «سی‌دی» را دریافت می‌دارد. تاگوچی به اتاق کناری می‌رود و خودش را دار می‌زند. در سی‌دی ارائه شده به میچی تصویری از اتاق تاگوچی و چهره شبح‌آسای او وجود دارد. ریوسوکی که یک دانشجو است بر روی اینترنت ظاهر می‌شود و پیام‌هایی را برای کاربران می‌فرستد و طی آن، این افراد را به دیدن یک شبح دعوت می‌کند. یوشیو هم که از نزدیکان تاگوچی است پیامی را دریافت می‌کند که طی آن صدای تاگوچی را می‌شنود و این در حالی است که تاگوچی در این پیام دائماً کلمه‌های «نجاتم بدهید» را به زبان می‌آورد. یوشیو که به خانه تاگوچی رفته، آنجا تصویری از وی را بر روی یک تکه پارچه می‌بیند و با دیدن یک جسم شبح‌آسا به وحشت می‌افتد. بعداً رفتار او غیرمنطقی‌تر می‌شود و این در برخورد او با میچی و یونکو هم جلوه دارد. میچی زنی را هم می‌بیند که در حال قفل کردن در خانه اوست و سپس خودش را از ارتفاع به پایین پرت و خودکشی می‌کند. هارو که یک معلم است، به شاگردش ریوسوکی یک مدل کامپیوتری آبستره از دنیا را نشان می‌دهد که در آن آدم‌ها به سوی ارتباط‌های خطرناک و کشنده کشیده می‌شوند. طراح این کامپیوتر یک شبح موجود در کتابخانه دانشگاه را نشان می‌دهد و به او می‌گوید که اشباح در حال تبدیل شدن به حقیقت و گرفتن همه‌جا هستند. افراد به آرامی در حال ناپدید و محو شدن هستند و یوشیو در همین ارتباط در غبار محو می‌شود. یونکو وارد اتاقی می‌شود که از درون آن تصویربرداری صورت می‌گیرد. میچی وارد آنجا می‌شود و او را از دست یک شبح نجات می‌دهد، اما یونکو روانی شده است و سرانجام محو می‌شود. به اعتقاد هارو اشباح همه‌جا را اشغال کرده‌اند و قصد دارند مردم را در عالم تنهایی خود برای همیشه اسیر و زندانی کنند. هارو و ریوسوکی سوار یک قطار متروک می‌شوند اما هارو دچار وحشت می‌شود و از آنجا می‌گریزد. ریوسوکی به دنبال او می‌گردد اما میچی را می‌یابد. هر دو ساعاتی بعد هارو را در یک کارگاه پیدا می‌کنند. میچی شبکه مرگ اینترنتی را دوباره به راه می‌اندازد، ولی ابتدا خودش را می‌کشد و ریوسوکی در یک اتاق دیگر به چنگ اشباح می‌افتد. با این حال او و میچی فرار می‌کنند و سوار بر یک قایق می‌شوند و لحظاتی بعد در غبار محو می‌شوند.

«نبض» (Pulse)

- **محصول: ژاپن (۲۰۰۱)**
- **کارگردان: کیوشی کوروساوا**
- **بازیگران اصلی: هارومیکو کاتو، کومیکو آسو، کویوکی و کورومی آریساکا**
- **مدت: ۱۲۰ دقیقه**

خاطرات یک زندانی

مایکل بروک: لایوش کولتای قبل از اینکه «بی‌عاقبت» (یا «بدفرجام») را به‌عنوان اولین فیلم بلند سینمایی‌اش در مقام کارگردان ارائه کند، یک فیلمبردار تحسین شده مجارستانی به شمار می‌آمد و اغلب کارهای ایستوان ژابو فیلمساز مشهور هموطنش را فیلمبرداری کرده و در تکوین آنها نقش مهمی را ایفا کرده و در آن حدفاصل در سایر نقاط اروپا و هالیوود نیز کار کرده بود. به این ترتیب اولین انتظار از «بی‌عاقبت» این است که به لحاظ تصویربرداری فوق‌العاده باشد ولی این فیلم از این حد هم فراتر می‌رود و اکثر سکانس‌ها از این دیدگاه نفس‌گیر و یک کلاس درس برای سایرین است و از نظر نورپردازی و ترکیب سایه و روشنایی چشم‌ها را خیره می‌کند و هر چیزی را می‌توان درون یک گستره کلی رویت و بررسی کرد و آن را تخمین زد.

«بی‌عاقبت» ما را به زمان جنگ جهانی دوم و زندان‌های آلمان نازی می‌برد و از کشتار مخالفان آنها می‌گوید. اگر در گذشته فیلم‌های ساخته شده درباره جنگ جهانی دوم یک تم تلخ و دیدی واقع‌بینانه داشتند کولتای رنگ و حالتی از رویا و امیدواری را به آن زده و تو گویی از این طریق یک تابو را شکسته و دست به کاری خطیر زده است. با این حال «بی‌عاقبت» اقتباس وفادارانه‌ای از روی کتاب مشهوری با همین نام نوشته ایمره کرتژ برنده جایزه نوبل ادبیات است که در سال ۱۹۷۵ چاپ شد و خاطرات شخصی نویسنده را درباره ایام جنگ جهانی دوم و معضلات آن زمان و به ویژه حبس بودن خودش در آن سال‌ها در یکی از بازداشتگاه‌های آلمان نازی دربردارد. با این حال کاراکتر اول قصه او نوجوانی ۱۴ ساله به نام گیوراکووس که نمادی از خود نویسنده است، همان طور که قابل حدس زدن است، ابتدا تجربه و بینش لازم را برای تقابل با چنین مشکلاتی ندارد و ناپخته‌تر از این حرف‌ها است و این کاملاً قابل پیش‌بینی است ولی به آرامی بهتر و امیدوارتر می‌شود و قدم به راهی تازه می‌گذارد. در قصه کرتژ ورود این پسر نوجوان و به واقع خود وی به بازداشتگاه و احساسی که وی دارد، به طور مفصل به تصویر کشیده شده تا بیننده دریابد قضایا از چه قرار است و به کدام وادی پا نهاده است. حتی در همان لحظه ورود گیورا جسد یک زن پیر را که مرده است، از محل خارج می‌کنند. از آنجا که قصه‌گویی با کاراکتر اول قصه است و ما آن را به صورت ویس اوور (صدای قصه‌گو) بر روی فیلم می‌شنویم، کولتای باید بر روی چهره سایرین زوم کند و از همین طریق احساسی خاص را نزد بیننده‌ها برانگیزد و هر کدام از این تصاویر فیلم می‌شوند و تصویر بعدی می‌آید که در سیستم سیاه و سفید کار این کارگردان، تاثیرگذاری مرموز بیشتری را می‌یابد. کولتای توانسته است در این بخش از فیلم با گرفتن تصاویری که نشان‌دهنده وسعت محل بازداشتگاه و دور و بر آن است، به خوبی از بزرگی وقایع پیش‌رو سخن بگوید و گواهی وقایع بدی را بدهد که در راهند. در همین حال شکل‌ها و «پز»های بازیگران و حالتی که چهره آنها به خود می‌گیرد به خوبی نشان‌دهنده وضعیت و حالت‌های نامساعد درونی آنها است. گیورا در زندان وقت زیادی دارد تا راجع به سال‌های قبلی فکر کند و ببیند بر او چه گذشته است و بعد از تفکر و بررسی بسیار به این نتیجه می‌رسد که اینک غنی‌ترین دوره زندگی او است زیرا شخصاً و به وضوح می‌فهمد و حس می‌کند که به کجا رسیده و زندگی حقیقی چگونه است. به همین خاطر است که وقتی آزاد می‌شود و پا به بوداپست می‌گذارد از دیدن زندگی جاری در آنجا به شگفت درمی‌آید و حس می‌کند که تصورش درباره بهتر بودن زندگی مردم در سال‌های بعد از جنگ متاسفانه تصور اشتباه و خامی نبوده است. با این حال این تابوی دومی است که کولتای سعی در شکستن آن طی فیلمش داشته است زیرا همه می‌دانند فشار اجتماعی و رکود اقتصادی برخاسته از جنگ جهانی دوم باعث شد اروپا در ۱۰ سال بعد از اتمام جنگ اوقات بسیار سخت و بدی را بگذراند و اکثریت با طبقه متوسط و کارگر بود که حداقل درآمد را داشتند و ثروت اگر هم وجود داشت به گروه بسیار قلیلی مربوط و منحصر می‌شد. حتی در ایام زندانی بودن گیورا نیز به رغم عفونت کردن پایش و گرسنگی شدید، ناامیدی مطلق را در وی نمی‌بینیم، این خاطرات کرتژ است که با کارگردانی کولتای تبدیل به چیزی فراتر از دیدگاه‌های شخصی یک زندانی شده و دایره شمول آن نیز افزایش یافته است. شاید هم این تکرار تجربه‌ای باشد که نیم قرن پیش در فیلم «شب و مه» آلن رنه دیده‌ایم. در آن فیلم نیز به تصویر کشیدن یک چیز غیرممکن صورت می‌گرفت و با موضوعی برخورد علمی و امیدوارانه صورت می‌گرفت که در اصل هر چیزی بود الا برخاسته از دانش و امیدوارکننده. اکثر بازیگران فیلم مجاری‌اند و در میانشان دانیل کریگ هم دیده می‌شود که پس از اتمام تهیه این فیلم به عنوان ایفاکننده جدید رل جیمز باند انتخاب شد و اولین نقش‌آفرینی او در این زمینه با نام «کازینو رویال» آبان‌ماه امسال اکران خواهد شد. او در «بی‌عاقبت» ایفاگر رل یک سرباز آمریکایی است که گیورا در زندان با او آشنا می‌شود. با این حال این فیلم بدون نیاز به شهرت تازه به دست آمده کریگ راه خودش را می‌رود و حتی مارسل ناگی بازیگر آماتور ایفا کننده نقش گیورا چنان در کار خود موفق است که به نظر می‌رسد از نمایش «منجر به فتح اسکار» آدریان برادی در فیلم «پیانیست» هم فراتر می‌رود و این در حالی است که برادی هم در آن فیلم یک زندانی خاص در رژیم آلمان نازی بود. با این حال «بی‌عاقبت» حزن شگفت‌انگیز و پیروزی‌ساز فیلم رومن پولانسکی را آشکارا فاقد است.

■ خلاصه داستان

در بوداپست و سال ۱۹۹۴ به سر می‌بریم. جنگ جهانی دوم هنوز جریان دارد و «گیورا»ی ۱۴ ساله باید این مصیبت اضافی را هم تحمل کند که پدرش را به یکی از اردوگاه‌های کار اجباری نازی‌ها می‌برند. خود او نیز روزهای بدی را پیش رو دارد. یک روز پس از اتمام کارش در کارخانه، بر اثر یک اشتباه و شاید هم تصمیم عمدی و آگاهانه یک مامور ارتش آلمان به جای سوار شدن بر اتوبوسی که راهی خانه وی است، به ماشین بزرگی هدایت می‌شود که زندانی‌های تازه را به یکی از بازداشتگاه‌ها می‌برد و مدتی بعد به یک کمپ دیگر به نام زایتز منتقل می‌شود. او در آنجا با زندانی دیگری به نام «باندی سیت‌نوم» آشنا می‌شود و این جوان قواعد بازداشتگاه را به او می‌آموزد و به وی می‌گوید که از چه کارهایی که قانون‌شکنی است، پرهیز داشته باشد.

با این حال گیورا که از عفونت پایش رنج می‌برد و گرسنگی آزارش می‌دهد و کار شدید و اجباری او را فرسوده‌تر کرده است، روزی بیهوش می‌شود و به بیمارستان منتقل و آنجا بستری می‌شود. در ایام معالجه وی، رژیم آلمان نازی سقوط می‌کند و جنگ جهانی به ضرر آلمان و به سود قوای متفقین پایان می‌گیرد. پس از بهبودی گیورا، دوستانش و سایر زندانی‌های سابق از او می‌خواهند که به خانه بازنگردد، اما گیورا گوش نمی‌کند و به بوداپست می‌رود و زندگی و فضای بی‌خیال و امیدوارانه‌ای را می‌بیند که کاملاً خلاف انتظار و توقعات او در مورد مردم کشورش است و حس می‌کند سال‌های مهم و عزیزی را از دست داده است.

«بی‌عاقبت» (بدفرجام) Fateless

- **محصول: مجارستان، آلمان و انگلیس (۲۰۰۵)**
- **کارگردان: لایوش کولتای**
- **بازیگران اصلی: مارسل ناگی، آرون دیمنی و اندراس ام کش کاس**
- **مدت: ۱۱۲ دقیقه**

فساد در آمریکا

سم دیویس: الکس گیبنی کارگردان «ارنون؛ زرنگ‌ترین آدم‌ها در اتاق» در مقطعی از زمان ساخت این فیلم می‌خواست از شعار تبلیغاتی و شغلی شرکت «ارنون» (بپرس چرا؟) برای نامگذاری فیلمش سود جوید و به واقع همان نام را برای فیلمش برگزیند. برای ارنون آن شعار نشانگر عصر طلایی این شرکت بوده است. موقعی که توانست در کوتاه‌ترین زمان درآمد زیادی را داشته باشد و از واژه‌های «آسمان آبی» نیز برای توصیف دستاوردها و افق و منظر خود سود می‌جست و این هم نشان می‌داد که سقف صعود این شرکت می‌تواند آسمان‌ها باشد. اما برای گیبنی این مسئله مهم و این سئوال مطرح است که چرا یک کمپانی به‌شدت فاسد اجازه یافته بود به کارش ادامه دهد و به رغم همه کاستی‌های آشکارش هیچ‌کس جلوی آن را نمی‌گیرد و فیلم او در همین راستا و با دربرداشتن همین سئوال ساخته و ارائه شده است.

فیلم مستند گیبنی در هر جا و در هر حالی این سئوال را مکرراً مطرح می‌کند و می‌پرسد که ارنون با چنان وصفی چرا باید همیشه بازیگر کلیدی و سرنوشت‌ساز معاملات بزرگ تجارت شغلی در آمریکا و غرب می‌بود. گیبنی بدون ملاحظه و «سیاست‌بازی‌ها»ی معمول جزئیات مالی قضایا و به واقع شرح اقدامات ارنون را می‌آورد و از این طریق از تکراری و سرد بودن فیلمش پرهیز می‌کند.

حتی انتخاب واژه‌های عنوان فیلم یعنی «زرنگ‌ترین آدم‌ها در اتاق» هم نشانگر هوش و زرنگی ارنون و سران آن در بازارهای کاری و اقتصادی است. از طرف دیگر هم عنوان فوق و هم وقایعی که در فیلم می‌بینیم به ما می‌گوید که سران ارنون هیچ مانع و رادعی را در کارهای تجاری و حرفه‌ای مقابل خود نمی‌دیدند و یا اگر می‌دیدند، مطمئن بودند که راهی برای گذر از آن وجود دارد و می‌توانند قانون را دور بزنند. گیبنی برای ما داستان‌های متعددی را در این ارتباط و در تشریح ماجراهای حقیقی این شرکت تعریف می‌کند. به عنوان مثال می‌توان به اقدامات جف اسکی‌لینگ مدیر اجرایی این شرکت اشاره کرد که کم از داستان‌های بزرگ دراماتیک نبوده است. اسکی‌لینگ می‌گفت قیمت موجود در بازار بهای حقیقی هر کمپانی و شرکتی را آشکار می‌سازد و اینکه قیمت سهام شرکت در هر روز چقدر است، ربطی به بهای بنیادین و ریشه‌ای و اصلی شرکت ندارد. او در جذب فرصت‌های ایده‌آل کاری و انعقاد قراردادهای تازه برای ارنون استاد بود و از این طریق قیمت سهام شرکت را پیوسته بالا می‌برد. شکی نیست که اسکی‌لینگ از متهمان اول در خصوص فساد در ارنون بوده، اما گیبنی در مقام کارگردان این فیلم جنبه‌های انسانی او و چیزهای دیگری را هم در زندگی او فاش می‌کند. مهم‌تر از همه اینکه ما تبدیل شدن وی را از یک مدیر معمولی و پیش‌پاافتاده به یک مدیر زرنگ و پولساز و به واقع ارتقای درجه چشمگیر او به لحاظ شغلی را می‌بینیم. تعداد خلاف‌های روی داده در ارنون به حدی است که فیلمسازان توانسته‌اند چیزی مثل کارهای فیچر را بسازند و هر جا که خواستند مانور بدهند و ماجرای تازه‌ای را بیافرینند.

گیبنی دائماً سئوال‌هایی را درباره برخی فعالیت‌های تجاری ارنون مطرح می‌کند تا حالت ابهام و رمز در فیلم‌اش بیشتر شود. به انتخاب این فیلمساز نحوه کار دستیار اول اسکی‌لینگ نیز که اندی فاستو نام داشت زیر ذره‌بین می‌رود و در مورد او نیز سئوال‌هایی مطرح می‌شود و بیننده ابعاد تازه‌تر و بهتر و تصویر وسیع‌تری از اقدامات این شرکت را به‌دست می‌آورد.

و باز براساس گزینش این فیلمساز از همکاری «ادیتورز و فرندز» شریک بانکی ارنون و موقعیت و جایگاه این شریک در حکومت جورج دبلیو بوش نیز یاد و سئوال‌هایی در این ارتباط هم مطرح می‌شود. مسئله این بود که تا زمانی که ارنون موفق بود و قیمت سهامش پیوسته بالا می‌رفت و فسادش هنوز افشا نشده بود هیچ‌کس جرات نمی‌کرد از صلاحیت و یا عدم صلاحیت این شرکت و سلامتی یا عدم سلامتی ارتباط‌های کاری‌اش پرس‌وجو کند و کسی کاری به کار «ادیتورز و فرندز» هم نداشت و ثروت چشمگیر انباشته شده در این شرکت توجهی را برنمی‌انگیخت.

اگر اینها که گفتیم بیشتر محسنات یک فیلم مستند حقیقت‌گرا بود باید متذکر شویم که موسیقی متن فیلم در این تعریف کلی نمی‌گنجد. این موسیقی بیشتر قصد غافلگیر کردن بینندگان و شنوندگان فیلم را داشته است اما این امر چندان حاصل نیامده است و زمانی هم که کوشش فیلمسازان صرف یافتن ترانه‌هایی شده که مضمون و محتوای آن به فعالیت‌های تجاری و شغلی ارنون بخورد، باز این تلاش جواب نداده است. هرچند نمی‌توان اعتراف نکرد که بعضی از همین آهنگ‌ها توضیح مناسبی بر چگونگی جا افتادن ارنون در سلسله فعالیت‌های نفتی و مانورهای شغلی این شرکت به شمار می‌آید و تیرهایی است که چندان دور از هدف ننشسته است. هر کس که باور دارد شیوه مستندسازی مایکل مور بیش از حد شلوغ و پراکنده است و از این شاخه به آن شاخه می‌پرد، لابد از روش کار مجتمع‌تر و متمرکز گیبنی لذت خواهد برد و بر همین اساس بر «ارنون» نیز مهر تایید خواهد زد. او از کلک‌های ویژه و اصول ناشناخته هم در تدوین کارش دوری جسته اما به‌رغم تفاوت‌هایی که برشمردیم، ارنون مانند «فارنهایت ۹/۱۱» کار پر سروصدای مایکل مور و «شرکت» ساخته مارک آچبار کوبیدن «کاپیتالیسم» و ترسیم گرویدن اجتناب‌ناپذیر آن به فساد و ارتشا است و از این بابت به چنین فیلم‌هایی پیوند می‌خورد.

مهم‌تر اینکه «ارنون» به ما می‌گوید آمریکا با انتخاب‌های فسادآمیزش در عرصه‌های تجاری حاضر است هر بها و قیمتی را برای رسیدن به اهداف مالی خود که در نهایت یک دیدگاه سیاسی پشت سر آنها است بپردازد و از هیچ فسادی باک ندارد زیرا می‌داند در سایر نهادهای اجرایی و قانونگذاری خود نیز با چنین فسادی مواجه است و هیچ‌یک از شئون این کشور خارج از این زنجیره کلی بی‌اعتباری نیست. این به واقع سیاست آمریکا است که به قهقرا می‌رود.

■ خلاصه داستان

به‌عنوان یک کار مستند ارنون صاحب همان داستان و روند حقیقی ای است که طی نقد فیلم و در خطوط فوق آمد و حاکی از اوجگیری و سپس سقوط شغلی و تجاری شرکت نفتی- حرفه‌ای- تجاری ارنون است.

«ارنون؛ زرنگ‌ترین آدم‌ها در اتاق» (Ernon' The smartest guys in the room)

- **محصول: آمریکا (۲۰۰۵)**
- **کارگردان: الکس گیبنی**
- **مدت: ۱۰۹ دقیقه**

قاعده بازی

نگاهی به فیلم «مرکز تجارت جهانی»

بیدار باش تا زنده بمانی

ساسان گلفر

پسرک بازیگوش هالیوود سر به راه شده است. دیگر از تئوری توطئه «جی‌اف‌کی»، «نیکسون» یا «سالوادور» خبری نیست و جار و جنجالی هم برپا نمی‌شود. در فیلم «مرکز تجارت جهانی» نه کسی از سیاست چیزی می‌گوید، نه به دنبال دست‌های پنهان می‌گردد، نه حتی به سرنوشت خودش لعنت می‌فرستد که جملات غیرمودبانه‌اش به کسی بر بخورد؛ همه آدم‌های خوبی هستند که قصد دارند اعمال قهرمانانه انجام دهند، حتی اگر جرأت داوطلب شدن برای بالا رفتن از برجی در حال فروریختن را نداشته باشند.

تعجبی ندارد اگر کهنه سرباز جنگ ویتنام گفته‌های پنج سال پیش خود را فراموش کرده باشد که هرگاه بخواهد درباره وقایع ۱۱ سپتامبر فیلمی بسازد، «نبرد الجزایر» را الگو قرار می‌دهد، چه بسا اگر خود فرمانده فیدل هم به جای او بود و با یک بودجه ۶۳ میلیون دلاری در محاصره عوامل سراپا محافظه‌کار پارامونت قرار می‌گرفت، رفاقتش با رفیق «چه» را از یاد می‌برد. استون حتی سبک پرتب و تاب و تصاویر ام‌تی‌وی‌وار «قاتلین بالفطره» و «پیچ تند» را فراموش کرده و در روایتش مسیری کاملاً سر راست را در پیش گرفته است که بی‌شباهت به آثار گیشه‌پسند ران هاوارد نیست. اتفاقاً همین دور شدن از روال معمول باعث شده که یکی از بهترین و قابل تحمل‌ترین آثار سالیان اخیرش را بسازد. «مرکز تجارت جهانی» هرچه باشد به بدی «اسکندر مقدونی» نیست که موجب سرخوردگی تماشاگران عادی و منتقدان حرفه‌ای شود و جایگاه استون را در هالیوود متزلزل کند. این فیلم که روز ۱۸ مرداد در آمریکا اکران شده، امید بسیار به استقبال مردم و فروش خوب در گیشه بسته و مضمون مرکزی آن نیز «امید» و «اراده برای زنده ماندن» است.

جان مک لافلین (نیکلاس کیج) گروهبان پلیس اداره بندرداری نیویورک صبح روز یازده سپتامبر ۲۰۰۱ مشغول انجام وظایف روزانه است که صدای برخورد هواپیما با یکی از دو برج سازمان تجارت جهانی را می‌شنود. چون ۱۲ سال از ۲۱ سال سابقه کارش را در

آن حوالی گذرانده و داخل ساختمان را مثل کف دست می‌شناسد، برای کمک به عملیات نجات به محل حادثه می‌شتابد و متوجه می‌شود که برای مقابله با اتفاقی غیرمنتظره در این مقیاس «هیچ نقشه‌ای وجود ندارد». با سه پلیس داوطلب دیگر از ساختمان بالا می‌رود اما بارانی از بتن و فولاد بر سر گروهشان می‌بارد. مک لافلین و پلیس جوان کلمبیایی تباری به نام ویل جیمنو (مایکل پنا) در تاریکی و زیر ویرانه‌هایی به ارتفاع چندین متر زنده می‌مانند و چون می‌دانند که از هوش رفتن به معنی مرگ است، سعی می‌کنند با آخرین رمقی که در تنشان مانده، خاطراتشان را یادآوری کنند تا زنده بمانند. مک لافلین به همسرش دونا (ماریا بلو) می‌اندیشد و جیمنو که به یاد همسر باردارش (مگی جیلنهال) است، تصویری از حضرت مسیح (ع) در نظرش می‌آید که آب به دستش می‌دهد. در همین زمان دیوید کارنز (مایکل شانون)، تفنگدار دریایی بازنشسته و مسیحی معتقدی که در کانکتیکات به کار حسابداری مشغول است، به نظرش می‌رسد که خدا او را به محل حادثه فراخوانده است و به سرعت خودش را به آنجا می‌رساند، از سد نیروهای امنیتی و امدادی می‌گذرد و جان و ویل را بعد از ۲۴ ساعت از زیر آوار ن